

## فهرست

- در حسرت یک کتاب نگذارید مرا! ..... ۹
- آشنایی با یک دروغ بزرگ ..... ۱۵
- آیا طلوع خورشید، دروغ است؟ ..... ۲۱
- من با خرافات مبارزه می‌کنم ..... ۲۵
- وقتی عاشق دختر مصری شدم ..... ۳۴
- نابینایم و شهرة این روزگارم! ..... ۳۹
- در شهر خدا شیعه‌ای باقی نگذارید! ..... ۴۵

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

همه ما به آن یار آسمانی، علاقه زیادی داریم و عشق به او را در تمام وجود خود احساس می‌کنیم. اعتقاد به آن امام مهربانی‌ها است که امید به فردای زیبا را در قلب ما زنده نگاه می‌دارد.

چند وقتی است که عده‌ای تلاش می‌کنند تا این عشق و علاقه را از جامعه ما بگیرند، برای همین، اقدام به چاپ کتاب «عجیب‌ترین دروغ تاریخ» نموده‌اند و در آن، ولادت حضرت مهدی (عجل الله فرجه)، را دروغ عجیب تاریخ خوانده‌اند.

به ما یاد داده‌اند که همیشه با انصاف باشیم و به همین دلیل، به هوش نویسنده آن کتاب، آفرین می‌گوییم.

زیرا او جوانان شیعه را به خوبی شناخت و دانست که باید چه چیزی را از آنها بگیرد تا همه چیز را از آنها گرفته باشد!

و این چنین بود که من هم، قلم به دست گرفتم تا با خون قلم خود به دفاع از امام روشنی‌ها بپردازم.

و این چنین بود که کتاب «حقیقت دوازدهم» نوشته شد و اکنون، مهمان  
روحیه حقیقت جوی شماست و می‌خواهد ولادت امام زمان (عجل الله فرجه) را از  
کتاب‌های اهل سنت برای شما روایت کند.  
بسیار خوشحال می‌شوم که از نظرات شما در مورد این کتاب بهره ببرم،  
منتظر شما هستم.

قم، ۱۳۸۸

مهدی خدامیان آرانی

## در حسرت یک کتاب نگذارید مرا!

از جای خود بلند می‌شوم به سوی پنجره اتاقم می‌روم، نگاهم به  
گلدسته‌های حرم پیامبر خیره می‌ماند.  
ساعت، یازده شب را نشان می‌دهد. اینجا مدینه است، شهر پیامبر و من به  
مهمانی پدر مهربانی‌ها آمده‌ام.  
وقتی در مدینه هستی بهترین لحظه‌های زندگی را تجربه می‌کنی، زیرا که  
تو در آغوش نور هستی.  
و صدای تو را می‌شنوم که به من می‌گویی: اینجا چه می‌کنی؟ برخیز و به  
سوی دریای نور برو!  
حق با تو است، من باید از هتل بیرون بروم و خود را به حرم پیامبر برسانم.  
خوب است بروم غسل زیارت بکنم.  
سریع غسل می‌کنم و لیوان چای را می‌نوشم و از اتاق خارج می‌شوم.  
هیچ کس در راهرو هتل نیست، به سمت آسانسور می‌روم.  
به طبقه همکف می‌رسم و کلید اتاق را به پذیرش هتل تحویل می‌دهم.

به سوی در خروجی می‌روم، می‌بینم یک گروه بیست نفره از دوستانم وارد هتل می‌شوند، دست‌های آنها از انواع و اقسام جنس‌های مختلف پر است. آنها از بازار می‌آیند، به آنها که می‌رسم سلام می‌کنم و آنها جواب می‌دهند و رد می‌شوند.

از هتل بیرون می‌روم، اینجا پر از مغازه است و من برای رسیدن به حرم، باید از کنار این مغازه‌ها عبور کنم.

قدم‌های خود را آرام و آهسته برمی‌دارم و به سوی حرم نور می‌روم.

گنبد سبز حرم پیامبر نمایان می‌شود:

السَّلامِ عَلَیکَ یا رسولَ اللهِ!

خدایا! چگونه شکر نعمت‌های تو را بنمایم که به من توفیق دادی زائر

مدینه باشم.

آرام آرام می‌آیم و به حرم پیامبر وارد می‌شوم، به سوی ضریح می‌روم، سلام می‌دهم و راز دل خویش را می‌گویم.

بعد برای خواندن نماز زیارت به گوشه‌ای از مسجد می‌روم...

اکنون دلم هوای دیدار با چهار امام بقیع کرده است، من می‌خواهم به سوی قبرستان بقیع بروم.

آیا تو هم همراه من می‌آیی؟

آیا می‌دانی قبرستان بقیع، کدام طرف است؟

نگاه کن!

مدینه در این وقت شب، غرق نور است، اما تو باید به دنبال یک جای

تاریک بگردی!

حتماً سؤال می‌کنی چرا به دنبال تاریکی باشم؟  
آخر قبرستان بقیع، هیچ شمع و چراغی ندارد.  
الآن، ایوان بالای قبرستان بسته است، و ما باید مقداری راه برویم تا به  
پنجره‌های پشت بقیع برسیم.

اینجا بقیع است، قبر مطهر چهار امام در اینجا است!  
نگاه تو به تاریکی و غربت بقیع خیره می‌ماند و اشکت جاری می‌شود،  
غربت و مظلومیت عزیزان خدا، دل تو را به درد آورده است...  
بیا به سوی حرم پیامبر باز گردیم، لحظاتی در صحن حرم بنشینیم، آنجایی  
که روزگاری، کوچه بنی هاشم بوده است.

ساعت، یک نیمه شب را نشان می‌دهد. در گوشه و کنار، برادران و  
خواهران ایرانی نشسته‌اند و هر کسی برای خود خلوتی دارد.  
در این میان، یک جوان عرب در حالی که چند کتاب در دست دارد نزدیک  
می‌شود.

او در حالی که لبخندی به لب دارد و به نزد جوانان ایرانی می‌رود به آنها  
یک کتاب هدیه می‌دهد.

برای من جالب است که در این وقت شب، یک نفر به فکر فرهنگ مطالعه  
می‌باشد.

من و تو منتظر هستیم تا یک کتاب هم به ما بدهد.  
اما او وقتی ما را می‌بیند از کنار ما رد می‌شود و به ما کتاب نمی‌دهد.  
حس کنجکاو می‌را از جای خود بلند می‌کند و به سوی اولین ایرانی می‌روم  
که در نزدیک من نشسته است و کتاب در دست او می‌باشد، او یک برادر

دانشجو است:

— سلام، برادر! زیارت شما قبول باشد.

— سلام، ممنونم، زیارت شما هم قبول باشد.

— دیدم کتابی به شما داده شد، مگر شما می‌توانید کتاب‌های عربی را

مطالعه کنید؟

— نه.

— پس کتاب عربی برای شما چه فائده‌ای دارد!؟

— او به ما یک کتاب فارسی داد.

— آیا می‌شود آن کتاب را ببینم؟

او کتاب را به من می‌دهد.

اسم کتاب «عجیب‌ترین دروغ تاریخ» است که آقای «عثمان خمیس» آن

را نوشته و به زبان فارسی ترجمه شده است.

به مقدمه کتاب، نگاهی می‌کنم و متوجه می‌شوم که این کتاب، تولد امام

زمان (عَجَّلَ اللهُ فَرَجَهُ) را دروغ می‌داند.

من دیگر صلاح نمی‌بینم که این برادر را معطل کنم، کتاب را می‌بندم و به

او تحویل می‌دهم.

خیلی دلم می‌خواست من هم یک نسخه از این کتاب را داشته باشم.

شاید تو بگویی خوب از این برادر تقاضا کن تا این کتاب را به تو بدهد.

اما من هرگز این کار را نمی‌کنم.

حتماً می‌گویی: چرا؟

آخر ببین این دانشجو نمی‌داند که من نویسنده هستم و می‌خواهم این کتاب

را بخوانم و آن را جواب بدهم.

او خیال خواهد کرد من می‌خواهم این کتاب را از او بگیرم تا او این کتاب را مطالعه نکند.

به ما یاد داده‌اند که همواره سخن‌های دیگران را بشنویم و بهترین آنها را انتخاب کنیم.

اگر من در اینجا، این کتاب را از این جوان بگیرم او خیال خواهد کرد که ما در مقابل سنی‌ها کم آورده‌ایم.

شنیده‌ام که وقتی سنی‌ها، کتابی را به جوانان ما می‌دهند به آنها می‌گویند که این کتاب را به روحانی خود ندهید.

دوست من!

دیگر دیر وقت شده است، فردا آخرین روزی است که ما در مدینه هستیم، ما باید فردا عصر به سوی مکه حرکت کنیم.

صبح زود به مسجد پیامبر می‌آیم و نماز جماعت را خوانده و برای آخرین بار به داخل قبرستان بقیع می‌روم.

در آنجا به هر کدام از دوستان خود که مرا می‌شناسند می‌رسم از آنها در مورد کتابی که دیشب دیده بودم، سؤال می‌کنم، اما آنها در جواب می‌گویند که ما چنین کتابی را ندیده‌ایم.

بعد از این که به مکه سفر کرده و اعمال عمره را انجام دادم به ایران برمی‌گردم.

یک ماه بعد، غروب روز پنج شنبه است و من برای خواندن نماز مغرب به مسجد جمکران آمده‌ام.



جمعیت زیادی به عشق امام زمان (عجل الله فرجه) در این مسجد جمع شده‌اند. من نماز خود را می‌خوانم و از مسجد بیرون می‌آیم تا به خانه برگردم. گویا کسی مرا صدا می‌زند: «حاج آقای خدامیان!».

یکی از دوستان همشهریم را می‌بینم، او معلّم است و همراه با شاگردانش به اینجا آمده است.

مدّت زیادی است که او را ندیده‌ام، از دیدار او بسیار خوشحال می‌شوم. او به من می‌گوید:

– امسال خدا توفیق داد که من به مکه سفر کنم.

– خدا از شما قبول کند.

– من در این سفر به مدرسه‌های مدینه و مکه سر زدم و مقداری از کتاب‌های درسی همراه با چند کتاب دیگر را با خود آورده‌ام، می‌خواستم شما این کتاب‌ها را ببینید.

– اگر این کتاب‌ها را برایم بفرستید خیلی ممنون می‌شوم.

من آدرس منزل را به او می‌دهم و با او خداحافظی می‌کنم.

یک هفته بعد، زنگ در خانه زده می‌شود، به در خانه می‌روم، مأمور اداره پست، یک بسته برایم آورده است، آن را تحویل گرفته، به داخل منزل بر می‌گردم.

بسته را باز می‌کنم، اینها کتاب‌هایی است که دوستم برایم فرستاده است.

چشمم به کتاب «عجیب‌ترین دروغ تاریخ» می‌افتد، همان کتابی که آن شب در مدینه دیده بودم.

من چقدر زود به آرزوی خود رسیده‌ام!

## آشنایی با یک دروغ بزرگ

اسم عثمان خمیس را بر روی جلد کتاب می‌بینم. او نویسنده این کتاب و او از علمای وهابیت است.

کتاب را باز می‌کنم و مشغول خواندن آن می‌شوم، می‌خواهم بدانم جریان عجیب‌ترین دروغ تاریخ چیست؟  
در ابتدای کتاب این چنین می‌خوانم:

ای شیعیان! من مطمئن هستم که شما چیزهای بسیاری از علمای شیعه در مورد مهدی شنیده‌اید.

آیا از خودتان پرسیده‌اید که ممکن است این شخصیت، غیر حقیقی باشد؟<sup>(۱)</sup>

به راستی، نویسنده چه هدفی دارد؟  
به ما یاد داده‌اند که سخنان دیگران را بشنویم و در مورد آن تحقیق کنیم و بعد قضاوت کنیم.

ما نباید بدون تحقیق، سخنی را رد یا قبول کنیم.

برای همین ، من به مطالعه کتاب ادامه دادم ، اگر من از مطالعه این حرفها ، ناراحت بشوم و کتاب را به کناری بیاندازم، مشکلی حل نمی‌شود.  
چند صفحه بعد ، این چنین می‌خوانم :

علمای شیعه می‌گویند : «این حدیث که مهدی، فرزند رسول الله است ، حدیث مشهوری می‌باشد» .

بعد از آن به نقد کلام علمای شیعه می‌پردازد و این چنین می‌نویسد :

اما این حدیث ، تنها توسط یک فرقه نقل شده است و بقیه فرقه‌ها آن را قبول نکرده‌اند .

سایر فرقه‌ها می‌گویند که این حدیث دروغ است و با این عقیده مخالف هستند .<sup>(۲)</sup>

نویسنده می‌خواهد بگوید که این حدیث فقط توسط شیعه نقل شده است و همه امت اسلامی با این حدیث مخالف هستند .

آیا به راستی این چنین است ؟

آیا فقط شیعیان ، حضرت مهدی (عَجَّلَ اللَّهُ فَرَجَهُ) را از فرزندان پیامبر می‌دانند و هیچ مذهب دیگری ، این اعتقاد را ندارد ؟

آیا مسلمانان دیگر ، آن حضرت را از فرزندان پیامبر نمی‌دانند ؟

من چند بار ، این سخن را می‌خوانم ، می‌بینم که منظور او دقیقاً همین معنا می‌باشد .

با خواندن این سخن ، خیلی تعجب می‌کنم ، باور نمی‌کنم که نویسندگانی این گونه واقعیت را مخفی کند .

خواننده محترم !

آیا اجازه می‌دهید من چند کلام با این نویسنده سخن بگویم:

آقای عثمان خمیس!

شما کتاب خود را «عجیب‌ترین دروغ تاریخ» نام نهادی و می‌خواستی با

دروغگویی مبارزه کنی!

این که یک نویسنده بخواهد با دروغ مبارزه کند، چیز خوبی است، اما سؤال

من این است که چرا خودت دروغ می‌گویی؟

دوستانتان، شما را به عنوان دانشمند بزرگ اهل سنت معرفی کرده‌اند، پس

چرا این گونه دروغگو شده‌ای و آبروی برادران اهل سنت را می‌بری!

آیا فراموش کرده‌ای که شما، شش کتاب معتبر و مهم دارید که به آنها،

صِحاحِ سِتّه می‌گویند.<sup>(۳)</sup>

منظور شما از این عنوان، این است که شش کتاب از کتاب‌های شما، از همه

کتاب‌ها، معتبرتر می‌باشد.

اکنون سؤال می‌کنم چرا شما این کتاب‌ها را نخوانده‌ای؟

آیا آقای ابو داود سجستانی را می‌شناسی؟

او که از دانشمندان بزرگ اهل سنت است، او در میان همه شما مورد اعتماد

است.<sup>(۴)</sup>

او همان کسی است که کتاب مهم «سنن ابی داود» را نوشته و در

آن، حدیث‌های پیامبر را جمع کرده است.

از تو می‌خواهم که جلد چهارم کتاب او را برداری و در صفحه ۱۰۴، حدیث

شماره ۴۲۸۴ را مطالعه کنی:

چه می‌بینی؟

آیا این حدیث پیامبر نیست؟

خودت حدیث پیامبر را برای ما بخوان:

الْمَهْدِيُّ مِنْ عِترَتِي، مِنْ وُلْدِ فَاطِمَةَ.

مهدی از خاندان من و او از فرزندان فاطمه است.

اما این حدیث که فقط در همین یک کتاب نیامده است!

این فهرست را بردار و به همه آنها مراجعه کن.

حتماً این حدیث را می‌یابی:

۱. الجامع الصغير: السيوطي ج ۷ ص ۶۷۲.
۲. كنز العمال: المتقي الهندي، ج ۱۴ ص ۲۶۴.
۳. فيض القدير: المناوي، ج ۶ ص ۳۶۰.
۴. الدر المنثور: السيوطي، ج ۶ ص ۵۸.
۵. الكامل: عبد الله بن عدي، ج ۳ ص ۱۹۶.
۶. ميزان الاعتدال: الذهبي، ج ۲ ص ۸۷.
۷. ينابيع المودة: القندوزي، ج ۲ ص ۱۰۳.
۸. تحفة الأحوزي: المباركفوري ج ۶ ص ۴۰۳.

خودت می‌دانی که این‌ها همه کتاب‌های اهل سنت است.

حالا می‌خواهم سؤال دیگری از تو بکنم: آیا آقای ابن ماجه را می‌شناسی؟

او که از دانشمندان بزرگ اهل سنت است، همه شما به صداقت و

راستگویی او ایمان دارید.<sup>(۵)</sup>

او همان کسی است که کتاب «سنن ابن ماجه» نوشته و در آن احادیث

پیامبر را جمع آوری کرده است.

اکنون از تو می‌خواهم که جلد دوم این کتاب را برداری و در صفحه ۱۳۶۸، حدیث شماره ۴۰۸۶ را نگاه کنی.

سخن پیامبر را با صدای بلند بخوان:

الْمَهْدِيُّ مِنْ وُلْدِ فَاطِمَةَ

مهدی از فرزندان فاطمه است.

این حدیث فقط در همین کتاب نیامده است، من دوباره به تو یک فهرست

می‌دهم تا به همه آنها مراجعه کنی:

۱. كشف الخفاء: العجلوني، ج ۲ ص ۲۸۸.
۲. التاريخ الكبير: البخاري، ج ۸ ص ۴۰۶.
۳. الكامل: عبد الله بن عدي، ج ۳ ص ۴۲۸.
۴. إكمال الكمال: ابن ماكولا، ج ۷ ص ۳۶۰.
۵. تهذيب الكمال: يوسف المزي، ج ۹ ص ۴۳۷.
۶. تذكرة الحفاظ: الذهبي ج ۲ ص ۴۶۴.
۷. سير أعلام النبلاء: الذهبي، ج ۱۰ ص ۶۶۳.
۸. ميزان الاعتدال: الذهبي، ج ۲ ص ۲۴۹، ج ۳ ص ۱۶۰.
۹. تاريخ الإسلام: الذهبي ج ۱۷ ص ۱۹۳.
۱۰. البداية والنهاية: ابن كثير ج ۱ ص ۱۶۲.
۱۱. تاريخ ابن خلدون: ج ۱ ص ۳۱۴.
۱۲. ينابيع المودة: القندوزي، ج ۲ ص ۸۳.

آیا حرف خودت را به یاد داری؟

تو گفتی که این حدیث را فقط علمای شیعه نقل کرده‌اند.

تو گفتی که تمام امت اسلامی با این حدیث، مخالف می‌باشند؟  
پس چرا علمای بزرگ شما در ۲۲ کتاب این حدیث را نقل کرده‌اند؟  
آیا نویسندگان این ۲۲ کتاب از امت اسلامی نبوده‌اند؟  
نکند می‌خواهی بگویی که فقط خودت مسلمان هستی و همه این بزرگان از  
امت اسلامی نیستند!!

تو اسم زیبا و جوان پسندی برای کتاب خود انتخاب کردی، فکر کردم که  
آرمان بزرگی داشتی.

من وقتی کتاب تو را در دست گرفتم، انتظار داشتم دروغ‌های تاریخ را برایم  
بگویی، پس چرا خودت بزرگترین دروغگوی تاریخ شدی.<sup>(۶)</sup>  
چرا این گونه دروغ می‌گویی؟!

تو فکر می‌کنی که می‌توانی این گونه، جوانان شیعه را فریب دهی؟!  
چگونه می‌خواهی که ما به سخنان تو اعتماد کنیم؟

تو ادعا می‌کنی که در مورد کتاب‌های شیعه تحقیق کرده‌ای، اما وقتی  
می‌بینم اطلاع تو از کتاب‌های خودتان این قدر ضعیف است چگونه به  
سخنانت، اعتماد کنم؟

آیا منظور تو از آفتاب حقیقتی که از افق سر زده‌است این بود؟  
تو کتاب خود را به عنوان آفتاب حقیقت معرفی کردی و این چنین گفتی:  
«خواننده گرامی! این آفتاب حقیقت است که از افق، سر زده است تا حقیقتی را  
برای تو روشن کند».<sup>(۷)</sup>

تو فکر می‌کنی با دروغی به این بزرگی، می‌توانی حقیقت را برای جوانان  
روشن کنی؟

آیا طلوع خورشید، دروغ است؟

با این که اعتمادم به سخنان آقای عثمان خمیس از بین رفته و دروغگویی او را به چشم دیده‌ام، اما باز به مطالعه کتاب او ادامه می‌دهم. راستش را بخواهید من باور نمی‌کردم که او بخواهد این گونه با فرهنگ مهدویت، مبارزه کند.

اکنون که دروغ او را فهمیده‌ام از این همه هیاهوی او واهمه‌ای ندارم. وقتی کسی برای ضربه زدن به شیعه به این دروغ‌های بزرگ پناه می‌برد، معلوم می‌شود او در مقابل حقیقت، کم آورده است. اما من باید کتاب او را بخوانم و به جوانان شیعه کمک کنم تا آنها بتوانند از اعتقاد خود دفاع کنند.

اکنون، نویسنده یک حرف تازه‌ای می‌زند. به نظر من مهم‌ترین قسمت این کتاب، این جمله است که اساساً کتاب برای این جمله نوشته شده است:



همه فرقه‌ها... می‌گویند که بعد از حسن عسکری، فرزندی باقی

نمانده است. (۸)

آری، او می‌خواهد ولادت امام زمان (عجل الله فرجه) را زیر سؤال ببرد.

آیا فقط شیعه به ولادت فرزند امام عسکری علیه السلام اعتقاد دارد؟

این سخنی است که باید برای آن دلیل بیاورد.

اما افسوس که وقتی کتاب را بررسی می‌کنم می‌بینم او دلیلی برای سخن

خود ندارد.

آری، او با این سخن خود به مهم‌ترین اعتقاد شیعه حمله می‌کند.

و به راستی که او چقدر حيله‌گر است، او می‌خواهد چیزی را از جوانان ما

بگیرد که همه چیز آنهاست.

او نمی‌آید امامت امام زمان (عجل الله فرجه) را زیر سؤال ببرد، او می‌گوید که اصلاً

امام عسکری علیه السلام، فرزندی نداشته است.

او کتاب خود را در شمارگان هفتاد هزار به صورت رایگان در میان جوانان ما

توزیع می‌کند.

وقتی یک جوان، این مطالب را می‌خواند چه نتیجه‌ای می‌گیرد؟

ممکن است کسی که این سخن را بخواند آن را باور کند و این چنین

نتیجه‌گیری کند که همه سخنانی که در مورد امام زمان (عجل الله فرجه) شنیده است

دروغ بوده است.

ما باید کاری بکنیم! ما باید از مولای خود دفاع کنیم.

به نظر شما ما باید چه کنیم؟

ما اهل دلیل هستیم، ما باید بررسی کنیم و ببینیم آیا او در این سخنان، حقیقت را گفته است؟

آیا به راستی تولد امام زمان (عجل الله فرجه)، دروغ عجیب تاریخ است؟

خدایا! خودت به من کمک کن!

فکری به ذهنم می‌رسد، من باید کتابی بنویسم و این سخن را نقد کنم.

اما سؤال مهم این است که من چگونه کتاب خود را بنویسم؟

من اگر بیایم و ولادت امام زمان (عجل الله فرجه) را از کتاب‌های شیعه ثابت کنم، او

به من خواهد گفت که من این کتاب‌ها را قبول ندارم.

ای مولای مهربان! خودت مرا یاری کن!

و بعد از لحظاتی به جواب خود می‌رسم؛

من باید از کتاب‌هایی که خود سنی‌ها قبول دارند، جوابی پیدا کنم.

آری، بهترین راه این است که کتاب‌های اهل سنت را مورد بررسی و تحقیق

قرار دهم.

و این گونه تحقیق من آغاز شد.

دشمن، تولد فرزند امام عسکری (علیه السلام) را یک دروغ بزرگ شمرده است.

این کاری بود که آقای عثمان خمیس در کتاب خود انجام داد.

اما کاری که من می‌خواهم انجام بدهم:

من می‌خواهم با استفاده از کتاب‌های اهل سنت، ثابت کنم که

امام عسکری (علیه السلام)، فرزند پسری به نام محمد داشته است.

این هدفی است که من در پیش گرفته‌ام و می‌خواهم به سال‌ها قبل برگردم

و در تاریخ گذشته سفر کنم.

من می‌خواهم به چهار شهر در چهار کشور بروم.

و از تو که دوست خوب من هستی، می‌خواهم تا مرا همراهی کنی، زیرا

عشق به این همراهی، بهترین سرمایه من است.

## من با خرافات مبارزه می‌کنم

من می‌خواهم به شهر موصل بروم. حتماً می‌پرسی که چرا هوس سفر به آن شهر را کرده‌ام؟

من شنیده‌ام دانشمند بزرگی در آن شهر زندگی می‌کند، او می‌تواند به ما کمک بزرگی بنماید تا بتوانیم حقیقت را کشف کنیم.

من تصمیم گرفته‌ام که به این سفر دور بروم تا از او در مورد ولادت امام زمان (عَجَلُ اللهُ قَرْنَهُ) سؤال کنم.

شاید بگویی مگر در ایران خودمان، استاد و دانشمند قحطی بود که می‌خواهی به عراق بروی؟

اما من برایت گفتم که باید دانشمندی پیدا کنیم که شیعه نباشد، دانشمندی که از اهل تسنن باشد و ولادت فرزند امام عسکری (ع) را قبول داشته باشد.

من می‌خواهم به دیدار یک تاریخ‌دان بروم.

آفرین بر تو، می‌بینم که آماده حرکت شده‌ای.

نمی‌دانم نام پر آوازه این مورخ بزرگ را شنیده‌ای یا نه؟

٤٣. ميزان الاعتدال في نقد الرجال، محمد بن أحمد الذهبي (ت ٧٤٨هـ)، تحقيق: علي محمد البجاوي، بيروت: دار الفكر.

٤٤. وفيات الأعيان، أحمد بن محمد البرمكي (ابن خلّكان) (ت ٦٨١هـ)، تحقيق: إحسان عبّاس، بيروت: دار صادر.

٤٥. هداية العارفين (أسماء المؤلفين وآثار المصنفين)، بيروت: دار إحياء التراث العربي.

٤٦. ينابيع المودة لذوي القربى، سليمان بن إبراهيم القندوزي الحنفي (ت ١٢٩٤هـ)، تحقيق: علي جمال أشرف الحسيني، طهران: دار الأسوة، الطبعة الأولى، ١٤١٦هـ.